

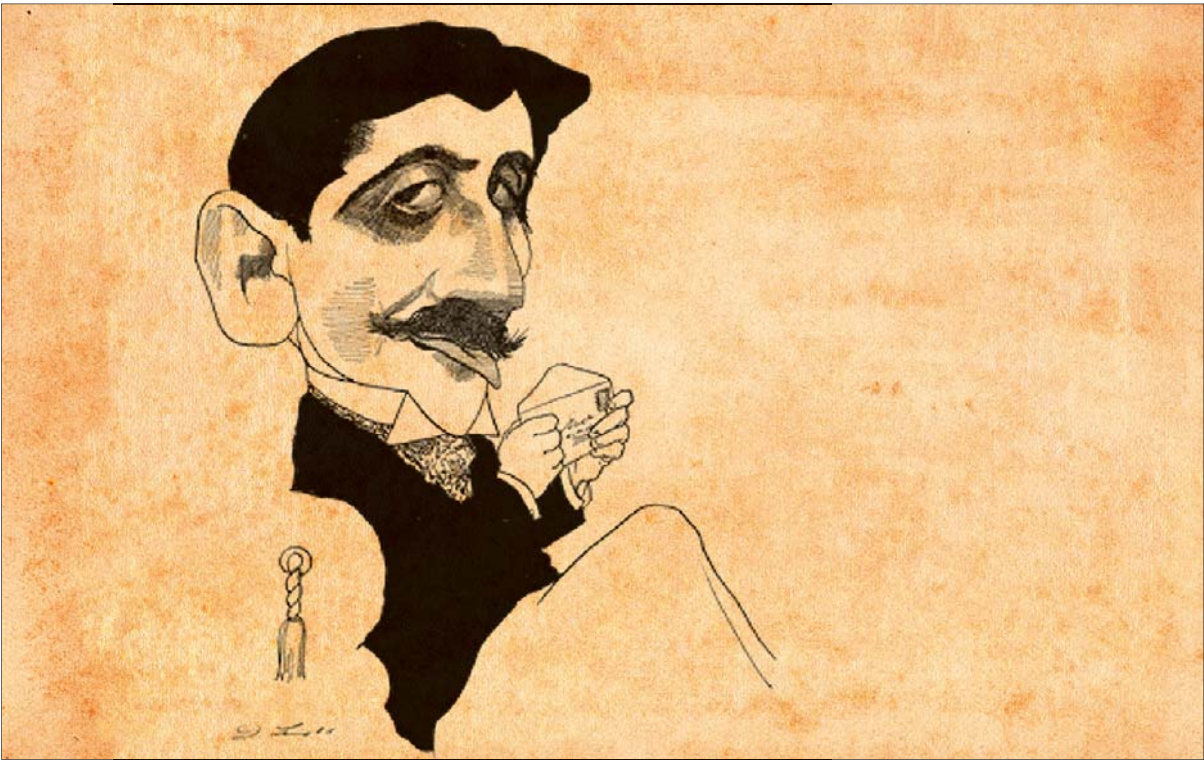


نادر شهریوری (صدقی)

پروست فکر کرده بود اسم کتابش را «تأواب‌های دل» بگذارد اما بعد که راجع به کلمه تأواب اندیشیده بود دریافت که تأواب دوره‌های زمانی معینی‌اند که «زمانی برابر» را سپری می‌کنند درحالی‌که در اندیشه پروست زمان‌های برابر وجود ندارند، همچنان که روزهای برابر وجود ندارند «در زندگی روزها برابر نیستند... بعضی روزها سربالایی و دشوارند و زمان بسیاری برای پیمودن طلب می‌کنند و بعضی دیگر برعکس سرازیری هستند که باسرعت و در حال آوازخواندن سپری می‌شوند.»! ازاین‌رو پروست نام دیگری برای رمانش برمی‌گزیند: در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته. در بطن مفهوم در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته برخلاف تصور رایج و عنوان کتاب توجه به «آینده» وجود دارد، به این معنا که پروست در دل آینده، معانی گذشته سیری‌شده را درمی‌یابد: آنچه در زمان حال با آن مواجهیم و معانی عمیقش را درنمی‌یابیم ممکن است معنای آن را در آینده بفهمیم. در پروست وقایع گذشته که در خاطره انباشت شده‌اند معنای خود را در آینده پیدا می‌کنند؛ بنابراین آینده با «پیش‌رو» اهمیتی زیاد پیدا می‌کند. درست همان‌طور که پروست در اولین رمانش، ژان سانتوی، می‌گوید: «زندگی ما در هر لحظه «پیش‌روی» ماست همچنان ناآشنایی در دل تاریکی... «پیش‌روی» که پروست آن را همچون ناآشنایی در دل تاریکی آینده در نظر می‌گیرد همان وقایعی هستند که در دل زمان و یا به تعبیر پروستی در دل تاریکی– تاریکی به معنای غیرقابل‌پیش‌بینی‌بودن– رخ می‌دهد. این غیرقابل‌پیش‌بینی‌بودن چه‌بسا ممکن است ناپهنگام باشد. «پیش‌رو» در ادبیات پروست جایگاهی مهم دارد، به نظر ژرژ پوله، منتقد بلژیکی، «پیش‌رو» یکی از پرمصرف‌ترین قیده‌ها در ادبیات پروست است. «پیش‌رو» البته معطوف به آینده است. شاید منظور پروست آن است که زمانی که از دست رفته «بعداً بیاید». اینکه بنا شود چیزی بعداً بیاید تا آدمی گذشته‌اش را در آن پیدا کند به انتظار و امید امکان مانور می‌دهد و آرزو در دل جوانه می‌زند. «خوشی‌ها و روزها» مثالی می‌زند که می‌تواند موضوع را روشن‌تر کند. پروست می‌گوید پسرک ده‌ساله‌ای را می‌شناخته که تنی رنجور و تخیلی پیش‌رس داشته و به دخترکی بزرگ‌تر از خودش عشقی صرفاً ذهنی داشته. او ساعت‌ها پشت پنجره می‌ایستاد تا «گذر دختر را ببیند. اگر نمی‌دیدش گریه می‌کرد و اگر می‌دیدش باز گریه می‌کرد و حتی بیشتر... دیگر نه می‌خوابید و نه چیزی می‌خورد. روزی خود را از پنجره پایین انداخت؛ اول پنداشته شد که نومیدی از رسیدن به بار، او را به خودکشی برانگیخته است اما برعکس دانسته شد که تازه با او گفت‌وگوی طولانی کرده و دختر به او به غایت مهربانی نشان داده بود آنگاه حس زده شد که در آینده است همین که حال شد همه چاشندش را نمی‌داشت از زندگی بی‌مزه‌ای که برایش مانده بود دل برید»^۱. در اینجا پروست یکی از پراهمیت‌ترین حرف‌هایش را می‌زند: «همه چیز را آرزو شکوفا، تمک پُرمده می‌کند»^۲ اما شرط آرزو، عدم تحقق آن است؛ یعنی تا آن هنگام که آرزویی تحقق پیدا نکند «ساعتی که در آینده است همین که حال شد همه چاشنده‌هایش را از دست می‌دهد»^۳ اما آرزویی که محقق نشود و بر روی هم انباشت شود می‌توان آن را همچون فنی فرشته‌شده در نظر گرفت که معادل میل دولوزی کنش می‌کند. در این صورت میل بدل به نیروی بی‌سابقه‌ای می‌شود که بدن را تسخیر می‌کند همچون نیرویی بیگانه اما قوی که مانند مولدی پرفشار بدن را شازر می‌کند؛ پروست به این نیرو «امیدواری در پرتو عشق» می‌گوید.

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شیمی احساسات



حال اگر خواسته باشیم شدت این میل را بسنجیم دیگر نباید به زبانی بیولوژیک سخن بگوییم بلکه باید به زبان ریاضی و مکانیک صحبت کنیم تا ابعاد آن را تا حدودی دراییم چون نیرو این‌بار نه به‌صورت تصاعد حسابی که به‌صورت تصاعد هندسی و از عدد به توان یک به عدد N به توان N می‌رسد (n! که دانما افزایش می‌یابد) تا بدان حد که آرامش بدن را مختل می‌کند؛ دراین‌صورت بدن سراپا تحت سلطه میل و آرزو قرار می‌گیرد، درست مانند همان پسرکی که روحش به تسخیر درآمده، او ساعت‌ها پشت پنجره می‌ایستد تا گذر دختر را تماشا کند او دیگر نه چیزی می‌خورد و نه می‌خواهد؛ کوئی شبخی هولناک، از نوع همان شبخی که زمانی مارکس گفته بود اروپا را به تسخیر درآورده بود، این‌بار اما بدن کودک را تسخیر کرده است. «تسخیرشدگان» عنوان کاملاً بجایی است که می‌توان آن را درباره این کودک نیز به کار برد اما این شبخی که سراپای کودک را کاملاً تسخیر کرده ازنظر کودک ممکن است چه‌بسا اصلاً هولناک و غیرضرور نباشد که از قضا تنها انگیزه زیستش باشد و مادامی که شیخ در اطرافش پرسه می‌زند اگرچه کودک در بحرانی مالیخولیایی و حتی رنج‌آور به سر می‌برد اما این رنج به همان اندازه برایش لذت‌بخش و اساساً انگیزه زندگی‌اش است.

ژرژ پوله، میان زندگی کودک و زندگی عاشق تشابهاتی می‌بیند. او معتقد است هر دو سنخ این انسان‌ها در برابر آینده‌ای اسرارآمیز قرار دارند: «هر دو مولد امیند، زندگی عاشق و زندگی کودک زندگی نیست که ادامه می‌یابد بلکه زندگی است که هر لحظه شروع می‌شود.»^۴ اینکه گفته می‌شود زندگی که هر لحظه شروع می‌شود به این معناست که زندگی کودک و یا زندگی عاشق مادامی که به آن نحوه زندگی، زیست می‌شود مقوله «زمان» معنا و مفهومی را که دارد از دست می‌دهد زیرا آنها (کودک و عاشق) در آن لحظات حساس و سودایی زندگی خود اساساً متوجه گذر زمان نمی‌شوند. در این شرایط زمان نقش نابودکنندگی‌اش را از دست می‌دهد. پروست هیچ‌گاه از سن‌وسال نمی‌گوید و ما به‌درستی نمی‌دانیم قهرمان داستان‌هایش چند سال دارند و حتی ارتباط حوادث از لحاظ پیوستگی زمان مبهم باقی می‌ماند. پروست گاه دو حادثه را چنان به هم نزدیک می‌کند که گویی نه متلاً سی‌سال بلکه دو ساعت به یکدیگر فاصله دارند. در اینجا او از جادوی فیلم استفاده

ادبیات

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شیمی احساسات

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

شکل‌های زندگی: پروست وزمانِ «پیش‌رو»

عطف کتاب

چهره‌های داستایفسکی

داستایفسکی ازجمله چهره‌های ادبیات جهانی است که تاکنون تفسیرهای مختلفی در حوزه‌های مختلف درباره آثار او صورت گرفته و تأثیرات او در بسیاری از نویسندگان بعد از خودش دیده می‌شود. به‌تازگی نیز کتابی با عنوان «نگاهی به زندگی و آثار فیودور داستایفسکی» نوشته رابرت برد با ترجمه مهران صفوی و میلاد میناکار توسط نشر ققنوس به فارسی منتشر شده که در آن مروری بر زندگی و کارنامه ادبی داستایفسکی شده است. مترجمان کتاب نیز در مقدمه کوتاهشان به تفسیرهای مختلف درباره داستایفسکی اشاره کرده‌اند و به تعبیرهای گوناگونی که درباره او شده، اشاره کرده‌اند؛ تعبیرهایی مثل: «موظه‌گر زبان‌آور»، «تصویرگر تصاویر قهرآلود»، «مفسر راستین و مومن بی‌حاشای کیش ارتدوکس»، «نشان‌دهنده جنبه‌های حقیقی جان بشر»، «نویسنده‌ای کم‌ویش متوسط»، «پیشگوی خشمگین»، «مهیّب و محترم»، «جوشی بر بینی ادبیات روس»، «ستون ستر بر آردوکس‌ها»، «نویسنده‌ای آشفته‌نویس و مکررگوی» و ...

رابرت برد در این کتاب ضمن مروری بر زندگی داستایفسکی به آثار مهم او هم پرداخته و فصل اول کتاب را با بخشی از بازجویی داستایفسکی در هشتم ژوئن ۱۸۴۹ آغاز کرده، رابرت برد برای شرح زندگی داستایفسکی جابه‌جا از آثار خود او نمونه‌هایی آورده تا هم سیر زندگی و آثار او روشن شود و هم به تأثیرات وقایع زندگی شخصی داستایفسکی بر داستان‌هایش پی‌برد. برد در مقدمه کتاب به سبوه‌های مختلف داستایفسکی اشاره کرده و او را همان هستم بایستی آن می‌بودم تا این شوم، به‌طوری‌که شما اکنون مرا به‌جا نمی‌آورید. **پی‌نوشت:**

«دولوز نیز مانند پروست می‌اندیشید؛ به نظر او، تصویر، همه چیز است و خارج از تصویر، چیزی وجود ندارد. ممکن است در این برداشت دولوز مدافع نظام جهان فعلی جلوه کند که همه‌چیز را به تصویر فروکاسته است اما به نظر دولوز نظام جهانی از میان تنوع تصاویری که وجود دارد تنها یک تصویر را عمده می‌کند که دولوز به آن کلیشه می‌گوید و همان را مورد نقد قرار می‌دهد.

دولوز از میان نویسندگان ادبیات به پروست علاقه‌مند بود و کتابی به نام «پروست و نشانه‌ها» نوشته که به فارسی نیز ترجمه شده است.
*پروست می‌گوید تقدردن یعنی به‌خاطرآوردن اما پروست به خاطره‌هایی نظر دارد که نمی‌توان آنها را به‌گونه‌ای ارادی فرا خواند؛ زیرا تلاش‌های ارادی برای تسخیر گذشته تنها تأثرات بی‌روح و جداجدا تصمیم می‌کند اما مسئله تماماً آن است که چگونه می‌توان کل زندگی را که در پس وجود دارد اعاده کرد.

همچنان مسئله‌ای حل‌نشده دانسته است: «تمایز غریب میان پرسونای برجسته و خلاق داستایفسکی و ظاهر انسانی اضطراب‌آورش تا به امروز به‌مثابه مسئله‌ای حل‌ناشده که دربردارنده سویه‌های عقلی، روحانی و حتی شهوانی است، بر جای مانده است. خوانندگان آتارش هرگونه عکس، پرتره و حتی تصویری‌های پس از مرگ او را وارسی می‌کنند تا راهی به‌کنه آثار پرمایه و معماوار وی بیابند. برای اینکه دریابیم چهره داستایفسکی تا چه حد نزد هنرمندان و دست‌نیافتنی است، کافی است نگاهی گذرا بپفکنیم به تصاویر او بر جلد ترجمه‌های غربی آثارش و کتاب‌هایی که درباره‌اش نوشته شده است.» رابرت برد در این کتاب به نظرات و آرای نویسندگان و منتقدان مختلف درباره داستایفسکی هم توجه داشته و ضمناً عکس‌ها و نقاشی‌های مختلفی هم در بخش‌های مختلف داده، بلکه پیچیدگی‌های منطقی دیگر جسته است، راهی دور از رنج نگریستن و نوشتن.
راوی روایت داستانی نیز در برخورد با دوست کودکی‌اش پس از سال‌ها، شخصیتی می‌بیند که او نیز راهی دیگر انتخاب کرده است. راهی که در آن سانتیاگو ارضای نوستالژی با سیگارکشیدن‌ها و قدم‌زدن‌ها و ملاقات مردمانی رنج‌کشیده است و «ورمانت» جایی برای فراموشی درد و مبارزه و زلزله و گریز از هویتی است که پینوشه پیش‌ترها بر بادش داده؛ جایی برای خود را ورای هرگونه معیار معمول و همچون پیمان‌هایی برای سنجش توانش‌های بی‌پایان خیر و شر انسان‌ها-که چندوچونشان توفیری هم ندارد- طرح‌ریزی کرد».

مرور

داستان جهان

درامی ازعذاب وجدان‌ها

گراتزیا دلددا از مشهورترین نویسندگان قرن بیستم ایتالیا است که تاکنون چندین اثر او هم به فارسی ترجمه شده است. از جمله رمان «وسوسه» او که سال‌ها پیش توسط بهمن فرزانه به فارسی ترجمه شده بود و این روزها چاپ جدیدی از این کتاب در نشر کتاب خورشید منتشر شده است. «وسوسه» اولین‌بار از ماه سپتامبر ۱۹۱۹ به شکل پاورقی در روزنامه ایل‌تیمپو به چاپ رسید و بعد در سال ۱۹۲۰ توسط ناشری معتبر به صورت کتاب منتشر شد. گراتزیا دلددا در سال ۱۹۲۶ جایزه نوبل ادبی را برد و دو سال بعد از آن «وسوسه» به انگلیسی ترجمه شد و دیوید هربرت لاورنس، نویسنده مشهور انگلیسی، نیز مقدمه‌ای بر آن نوشت. در مقدمه ترجمه فارسی کتاب، به نقش «باده» در داستان «وسوسه» اشاره شده، چیزی که در دیگر آثار دلددا و خاصه در «عصر باده» نیز دیده می‌شود. در «وسوسه» هم باده به روشنی حالت اضطراب و عذاب روحی شخصیت‌ها را به شکلی نمادین نشان می‌دهد. برای مثال این چند نمونه روشنی از این موضوع در داستان دلددا است: «درختان اطراف میدانگاه جلو کلیسا، در بادی شدید به هم می‌خوردند، سیاه‌رنگ و پریشان مثل یک مشت دیوهای افسانه‌ای، وزش باد گویی داشت جواب آه و ناله درختان و نیزار انتهای دره را پس می‌داد و به تمام آن غم و درد شبانه، وزش شدید باد و غرق‌شدن ماه در بین ابرها، اضطراب و پریشان‌حالی مادر اضافه شده بود که دزدکی به دنبال پسر خود راه افتاده بود تا ببیند که او به کجا می‌رود...». مقدمه کتاب درباره داستان «وسوسه» هم توضیح کوتاهی داده و از جمله اینکه این داستان «درامی است از عذاب وجدان‌ها» ماجراهای آن تنها در دو روز رخ می‌دهد. تعداد اندک شخصیت‌ها، تمرکز حوادث کتاب حول داستان مرکزی و... از ویژگی‌های این داستان دلددا است.



وسوسه

گراتزیا دلددا

ترجمه بهمن فرزانه

نشر کتاب خورشید

سالی که هواچون گرفت

از بین دیگر داستان‌های ایتالیایی نشر کتاب خورشید که این‌روزها تجدیدچاپ شده‌اند یکی هم «کافه زیر دریا» استافانو بنی با ترجمه رضا قیصریه است. استافانو بنی در سال ۱۹۲۷ در ایتالیا به دنیا آمد و کار نوشتن را با روزنامه‌نگاری شروع کرد و بعد از آن هم همچنان به همکاری با چند روزنامه و مجله ادامه داد. اولین کتاب بنی با نام «کافه ورزش» در سال ۱۹۲۶ به چاپ رسید و سپس تعداد زیادی رمان، مجموعه داستان کوتاه و دخترهای شعر از او منتشر شد. به جز این‌ها او تعدادی نمایش‌نامه و فیلم‌نامه هم نوشته که خودش کارگردانی‌شان کرده. در بین آثار استافانو بنی چند مجموعه داستان با نام «کافه» وجود دارد که «کافه زیر دریا» یکی از آنهاست. کتابی که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد. قیصریه در بخشی از مقدمه‌ای که برای این مجموعه داستان نوشته، بنی را از وارثان فضای فرهنگی و اجتماعی بعد از جنبش ۱۹۶۸ در ایتالیا دانسته که تأثیر این فضا در داستان‌های بنی به صورت نگاهی انتقادی به جهان پیرامون دیده می‌شود. جهان داستانی استافانو بنی مملو از طنزپردازی است، طنزی که گاه به سمت طنز سیاه رفته است. همچنین داستان‌های او به کرات وارد فضاهای علمی-تخیلی شده‌اند و روایت‌هایی عجیب و شگفت‌انگیز در قصه‌ها تصویر شده‌اند. به اعتقاد قیصریه، داستان‌های بنی تحت‌تأثیر داستان‌های نویسندگانی مثل هرمان ملویل، ادگار آلن‌پو، آکاتا کریستی، چارلز بوکوفسکی و برخی از نویسندگان روسی و فرانسوی دیگر است. زبان داستانی بنی زبانی خاص است و او در بسیاری از قصه‌هایش از کلماتی که ساخته و پرداخته ذهن خودش هستند استفاده کرده است. داستان دوم این مجموعه با عنوان «بزرگ‌ترین آسمیز فرانسه» این‌طور شروع می‌شود: «شب و برف، پاریس را به رؤیایی سفید و سیاه درآورده بود. خوشا به حال آنان که در آن زمستان اوایل سده بیستم توانستند در گرمای خانه‌هایشان از پنجره‌ای این منظره را تماشا کنند. اما آن شب برای دیگران شبی دهشتناک بود: بیش از دیوست کلوشار از سرما مردند و به همان تعداد هم، به دلیل یخبندان، از استفاده از دست‌وپایشان محروم شدند...».



کافه زیردریا

استافانو بنی

ترجمه رضا قیصریه

نشر کتاب خورشید

شب آخ

«مارگریتا دلچه‌ویتا» عنوان رمانی است از استافانو بنی که چاپ سوم آن با ترجمه حانیه اینانلو مدتی است که در نشر کتاب خورشید منتشر شده است. عنوان این رمان برگرفته از نام شخصیت اصلی این داستان است، دختری چهارده ساله که بسیار خیال‌پرداز است و در حومه یکی از شهرهای کشورهای ایتالیا زندگی می‌کند. مارگریتا دلچه‌ویتا، به‌نوعی اولین شخصیت زن در آثار بنی هم به شمار می‌رود و به گفته مترجم، معنی ظاهری آن «زندگی شیرین» است. این رمان با روایت اول‌شخص نوشته شده و مارگریتا راوی داستان است و لحن رمان هم لحنی محاوره‌ای است، برای مثال در قسمتی از بخش دوم داستان با عنوان «خانواده من» می‌خوانیم: «یه خوابی دیدم. بهار چند سال پیش بود. تقریباً پنج سال پیش. برای قایم‌باشک به درخت تکیه داده بودم و چشم گذاشته بودم... در لحظه تردیدم اکه چشمم رو وا کنم، دنیا تغییر شکل بده یا ناپدید بشه. همین‌طور هم شد: کاراز توی گرد و غبار حل شد، علف‌های چمنزار رفت، هوا، مثل بارونی که وارونه می‌باره و خورشید، منظره و افق همه‌شون از لای چشم‌های نیمه‌بسته من فرار کردن. خودم رو این‌ور و اون‌ور زدم تا هدیون‌های شبانه رو از خودم دور کنم که دیکه بیدار شده بودم. صداهای عجیبی شنیدم؛ از پنجره بیرون رو نگاه کردم و از خودم پرسیدم هنوز دارم خواب می‌بینم؟» استافانو بنی در این رمان، با استفاده از طنزی نیش‌دار زندگی انسان قرن بیستم‌ویکمی را نقد کرده و گاه به هجو جهان اطراف پرداخته است.



مارگریتا دلچه‌ویتا

استافانو بنی

ترجمه حانیه اینانلو

نشر کتاب خورشید

راه‌های برگشتن به خانه

آله‌خاندرو سامبرا

ترجمه ونداد جلیلی

نشر چشمه

